

میدون و سوفیا

فیلترکن پول دربیار!



پوریا عالمی

• سوفیا... عشقم... فتا اعلام کرده ۱۲ میلیون نفر از فیلترشکن استفاده می‌کنند. شاید فکر کنی این خبر بدی است، اما نه، این بهترین خبر ۲۰ سال اخیر است. این خبر یعنی: شکرخدا هر کاری از بین رفته باشد، کار فیلترفروش‌ها نخواهد. چندهزار نفر نان بخورند بد است؟

بعد این خبر یعنی ۱۲ میلیون نفر فیلترشکن می‌خرند. (اینکه فیلترشکن‌فروش‌ها فیلتر نیستند اصلا مهم نیست! اینکه فیلترشکن‌فروش‌ها رسماً حساب بانکی دارند هم مهم نیست!) مهم این است که اگر ماهی ۱۰ هزار تومان این ۱۲ میلیون نفر فیلترشکن بخرند؛ یعنی ماهی ۱۲۰ میلیارد تومان پول می‌رسد به اساتید!

به قول شاعر: در اینترنت می‌چرخیدم دوش/ دیدم ۱۲ میلیون فیلترشده، گویا و خموش! هر یک با واریز ۱۰ هزار تومان در ماه به حساب عزیزان می‌گفت / کو فیلترکن و فیلترشکن و فیلترشکن‌فروش؟

سوفیا... می‌دانم تو الان به وزن شعر من ایراد می‌گیری! اشتباه می‌کنی سوفیا! به آن ۱۲۰ میلیارد پول بی‌زبان توجه کن! کوری مگه؟

پیشخوان

سینماحقیقت

۱۷مین شماره «سینما حقیقت» ویژه «حرفه: مستندساز» به دیوید آتنبورو، اختصاص یافته است. بخش گفت‌وگو که شامل مصاحبه‌هایی با جان فرانکو پانونه، کلر پیژمان، آتیا کوفمل و زردشت احمد است و بخش «نگاه» به فیلم‌هایی مانند «جاده ساموی»، «ملاقات با کورباچف»، و «کریس سوئیسی» اختصاص دارد، بخش «گارگاه» شامل دو مقاله درباره یافتن مخاطب و استراتژی پخش و فروش و بخش «دیدگاه» درباره گسترش سینمای مستند است،

شرق روزنامه

www.sharghdaily.ir

دوشنبه ۲۴ دی ۱۳۹۷ • ۷ جمادی‌الاول ۱۴۴۰ • ۱۴ ژانویه ۲۰۱۹ • سال شانزدهم • شماره ۳۳۴۲ • ۱۶ صفحه اذان ظهرتهران ۱۲:۱۲ • اذان مغرب ۱۷:۳۳ • اذان صبح‌فردا ۵:۴۵ • طلوع آفتاب ۷:۱۴

روزنفرها

کارتون خواب

پریسا نور الهی



بابک زمانی

رئیس انجمن سکنه مغزی

در ابتدای دوره وزارت قبل، نگارنده پنج مقاله به‌هم‌پیوسته و خطاب به وزیر بهداشت درباره مسائل اساسی سلامت به نام‌های ویزیت، سرمایه، اشتغال، ارتقا و امتحان به رشته تحریر درآورد. آنچه در این یادداشت‌ها آمد، تلاشی بود در یافتن ابتدایی‌ترین گره‌های بحران موجود سلامت در کشور ما. یافتن راه‌حل اساسی و قطعی ادعایی بی‌پایه خواهد بود، غرض، درگرفتن یک مباحثه جدی نظری، برای این مسائل اساسی و روشن‌شدن دیدگاه‌های مختلف درباره آن بود. اینکه مجموعه این یادداشت‌ها چنین تأثیری داشت یا نه، بر من معلوم نشد. حال که در آستانه وزارت جدیدی هستیم، بار دیگر به این موضوعات می‌پردازم؛ ولو نه برای شنیده‌شدن!

ویزیت آجر ساختمانی است که سلامت نام دارد. در جریان ویزیت است که نوعی رابطه انسانی میان طبیب و بیمار شکل می‌گیرد، در جریان ویزیت است که حقیقت بیماری در ورای شرح حالی که ارائه شده در برابر شیوه‌ای علمی و آزموده چهره می‌گشاید، در جریان ویزیت است که تصمیماتی مهم نظیر جراحی یا تصمیماتی با همان درجه جسارت نظیر صبر و انتظار اتخاذ می‌شود، در جریان ویزیت است که ناگهان انسانی که خود را در آستانه مرگ می‌دید، بر می‌گشاید و با اطمینان خاطر به زندگی ادامه می‌دهد یا برعکس

منظومه خاموش ۶

آتش‌بازی در آسمان

مهدی جوانی

از سنگرهای اجتماعی که راه افتاده بودیم، از دور گلوله‌های نورانی رسام و توپ فرانسوی در آسمان ردوبدل می‌شدند. توپ فرانسوی کمی اعصاب‌خردکن بود، چرا؟ چون بعد از شلیک، خطی روشن در دل آسمان می‌کشید و خط‌نوشان می‌کشید که من دارم می‌آیم. بعد یکدفعه آن خط خاموش می‌شد و ما بدون آنکه بتوانیم رد توپ را بگیریم، می‌دانستیم توپ چند ثانیه بعد یک جایی از زمین خود - شاید بغل دست ما- به زمین می‌نشیند. خلاصه تا توپ به زمین نمی‌نشت، نمی‌توانسم به چیز دیگری فکر کنم. آن شب منورهای رنگی و منورهای لوستری همه‌جا را روشن کرده بودند. هنوز منور قبلی خاموش نشده منورهای بعدی شلیک می‌شدند. انگار ماه و مهتاب در آسمان، بی‌معنی شده و کاربرد خود را از دست داده بودند. ما هنوز از معرکه دور بودیم ولی تک‌توک با خمپاره پذیرایی می‌شدیم. البته گوش‌ها خیلی زود به صدا عادت می‌کنند و اگر روزمنده بخواهد هم حواسش را متوجه آمدن خمپاره یا توپ یا هواپیما کند، باید کارش را تعطیل کند، گوشه‌ای بنشیند و غزا بگیرد، اما فضا در آنجا طوری است که همه مجبور می‌شوند به صداها و انفجارها عادت کنند و خیلی هم قضیه را جدی نگیرند.

دستور آمد که سریع برگردیم و مسیرمان را عوض کنیم. برگشتیم و وارد جاده دیگری شدیم. باز با انبوهی از سنگر و جنازه و سلاح و مهمات روبه‌رو شدیم. سنگرها در دو طرف جاده که یک طرفش آب بود، مستقر بودند. نور مهتاب، رنگ زیبایی به سرتاسر آب زده بود. نسیم ملایمی می‌وزید. آسمان پر از ستاره بود. جز صدای پای پوتین‌های بسیجی‌ها هیچ صدایی شنیده نمی‌شد. ردپای تانک‌ها روی جاده مرطوب دیده می‌شد. انگار یک صیحه یا صاعقه آسمانی این همه سرباز و افسر عراقی را به خاک انداخته بود. یک طرف کلاه‌آهنی دیده می‌شد، یک طرف انبوه گلوله‌های آربی‌چی، یک طرف جنازه‌هایی که از پهلوی پشت یا طاقباز در هم لولیده بودند و یک طرف لاشه خودرویی که سوخته و در گل فرو شده بود.

رفتم و باز رفتم، کم‌کم آتش عراقی بیشتر می‌شد. در حقیقت جاده‌ای که کم‌کم وارد آن می‌شدیم، جاده اصلی تدارکاتی ما بود که زیر آتش خمپاره عراقی بود. باز قضیه قبل تکرار شد یعنی به خاکریزی رسیدیم که فتح شده بود و برادران لشکر عاشورای آذربایجان در آنجا مستقر بودند؛ ظاهراً باز اشتباه آمده بودیم. شاید هم - آن طور که مسئولان می‌گفتند- برادران لشکر عاشورا حد ما را هم فتح کرده بودند، یعنی علاوه‌بر انجام وظیفه خودشان، کار ما را هم انجام داده بودند. کمی آن طرف‌تر از برادران آذری مستقر شدیم. دستور آمد که سریع سنگر بگیریم، اقدام به کار. بالا سرمان سنگرهای عراقی بود ولی اجازه نداشتیم که وارد آنها شویم. من و یکی دیگر زیر یکی از سنگرها بودیم. من با بیلچه زمین را می‌کندم و او هم گونی‌های سنسگر عراقی را می‌کشید و می‌آورد تا دور‌تادورمان بچینیم. خاک زیر پیمان بوی نامطبوعی می‌داد احتمالاً سنسگر بالا سر، توالت بود. البته زمین به دلیل مجاورت با دریاچه مصنوعی به‌رحال مرطوب بود. در جبهه -و به‌ویژه خط مقدم- این مشکلات هم طبیعی است و هم تا حد زیادی قابل تحمل. کسانی که جبهه و خط مقدم را تجربه کرده باشند، در دفعات بعد خود را برای نجس‌شدن و خونی‌شدن و طهارت‌نداشتن و خاکی و گلی‌شدن حاضر می‌کنند. این یعنی قدرت شگفت آدم‌ها برای تطبیق با شرایط سخت.

سنگرمان تازه داشت شکل می‌گرفت که دستور حرکت داده شد. آن همه کندیم و آخر هم هیچ. البته کلاً نیمه‌کاره‌ماندن سنگرها مشکلی ایجاد نمی‌کرد چراکه اولاً با رفتن ما احتمالاً نیروهای دیگری که خودی بودند و بعد از ما می‌رسیدند، سنگر نیمه‌کاره را تکمیل می‌کردند. درثانی همین حالت برای خود ما هم بود، یعنی گاهی به محل تازه‌ای می‌رسیدیم و می‌دیدیم محل‌هایی از خاکریز گود شده و حالا کار ما فقط تکمیل‌کردن این جان‌پناه یا سنگر است. خلاصه همان حکایت دیگران کاشتن و ما خوردیم...

کم‌کم هوا داشت روشن می‌شد و ما هنوز عملیاتمان شروع نشده بود. باز راه آمده را تا حدی برگزشتیم.

آکادمی

نامه‌هایی برای تمام فصول

انسانی که بی‌خیال و سرشار از امید زندگی می‌کرد،

ناگهان درمی‌یابد که باقی عمر را که شاید چیز زیادی هم از آن باقی نمانده باشد، باید با درد و رنج بگذراند. در هم از آن باقی نمانده باشد، باید با درد و رنج بگذراند. در جریان ویزیت است که نوع خاصی از ادبیات و سخن‌وری و نوع خاصی از بوروکراسی در ثبت و توضیح آلام بشر شکل می‌گیرد. ویزیت مهم‌ترین فعالیت انسانی پزشکان است. تا تعرفه و مابازای مادی این واحد کار پزشکی تعیین و نحوه نظارت بر آن معلوم نشود، نه می‌توان برای سایر خدمات پزشکی تعرفه‌ای تعیین کرد و نه می‌توان بر آن نظارت کرد. قدر واقعی ویزیت در کشور ما چنان که باید شناخته‌شده نیست. مشکل در نرخ‌گذاری ویزیت از سوی مردم یا دولت نیست؛ قدر ویزیت را مردم، دولت و حتی پزشکان به‌خوبی نشناخته‌اند و این مسئله‌ای فرهنگی است. در قیاس با کشورهای پیشرفته رگه‌هایی از نوعی بدویت، نوعی ترجیح کار عملی بر کار فکری، نوعی ترجیح خوردنی بر آندیشیدنی به چشم می‌آید. بی‌تردید این‌گونه تغییرات فرهنگی جزء وظایف دولت‌ها و مهم‌ترین وظایف آنهاست، اما پیچیدگی موضوع راه‌حل‌های ظریف و مدبرانه می‌طلبد. افزایش ناگهانی تعرفه‌ها درحالی‌که عناصر متشکله ویزیت هنوز کیفیت لازم را به دست نیاورده‌اند، موضوع را دشوارتر می‌کند، فشارهای انضباطی برای ارتقای کیفیت ویزیت هم نتیجه‌کافی را به دست نخواهد داد. وزارت بهداشت ابتدا باید هدف خود را ارتقای کیفیت ویزیت اعلام کند نه افزایش یا کاهش هزینه با درآمد. چاره‌ای ندارد جز آنکه اندکانک از نظارت بر مجوزها و دریافت‌ها فاصله گرفته به‌نه وظیفه اصلی خود یعنی نظارت بر کیفیت (قطع نظر از ارائه‌دهنده و پرداخت‌کننده) توجه کند و برای این کار ابتدا باید از

نگاه سبز

بوی تعفن فقط مشام تهرانی‌ها را نمی‌آزارد!

محمد درویش

یک دانشمند بوم‌شناس -اکولوژیست- به نام Sabra Pudry به‌تازگی گزارش شوکه‌کننده و بدبویی را در روزنامه واشنگتن‌پست منتشر کرده که ناسازهای فراوانی را متوجه سیاست‌مداران لجباز در واشنگتن کرده است. وی می‌نویسد: در گشت‌ها و سفرهای علمی/پژوهشی خود در پارک‌های ملی و مناطق حفاظت‌شده ایالات متحده آمریکا به زباله‌هایی برخورد کرده‌ام که به‌شدت خشمگین کرده است: یک لباس جشن فارغ‌التحصیلی به همراه مقدار تصوراتناپذیری از بطری‌های شامپاین، البته، چنین تصویری را می‌توان پس از یک جشن شب سال نو انتظار داشت، اما در یک نایت‌کلاب در لاس‌وگاس و نه اینجا در پارک‌های ملی! مناطقی که اینک به معنای واقعی کلمه بوی تعفن در آنجا به آسمان بلند شده، زیرا محتوای بالاورده‌شده از معده و ادرار و مدفوع انسانی هم به‌وفور در منطقه انباشت شده است؛ زیرا به دلیل تعطیلی دولت آمریکا کسی نیست تا زباله‌ها و پسماندها را جمع کند. درحقیقت از ۲۲ دسامبر دستگاه دولتی آمریکا کار نمی‌کند، زیرا دونالد ترامپ از امضای برنامه بودجه‌ای امتناع می‌کند که در آن از ۵،۶ میلیارد دلار برای ساخت دیوار مرزی مکزیک خبری نیست. تعطیلی دولت شامل نزدیک به ۸۰۰ هزار کارمند می‌شود و کسانی که در محدوده‌های بسیار مهم مانند مرزبانی و امنیتی کار نمی‌کنند، در مرخصی اجباری بدون حقوق به سر می‌برند. برای مثال کارمندانی که در پارک‌های ملی مسئول هستند تا بازدیدکنندگان ورودی پرداخت کنند، سرویس‌های بهداشتی تمیز و سطل‌های زباله خالی داشته باشند و خلاصه باید باشند و مراقبت کنند تا مردم درست رفتار کنند، نزدیک به ۲۰ روز است که به مرخصی اجباری رفته و عملاً حالا همه شاهدیم که اگر قوانین بازدارنده و مقررات حفاظتی نباشد، در آمریکا هم کسی به طبیعت رحم نمی‌کند! درواقع، اگر کسی می‌خواهد بداند انسان‌ها چگونه رفتار می‌کنند وقتی که کسی مراقب‌شان نباشد، باید اینک به یکی از پارک‌های ملی آمریکا سر بزنند! مردم با خودروهای آفرودشان از جاده مستقیماً به جنگل وارد می‌شوند، چون می‌دانند که کسی آنها را کنترل نمی‌کند - درست مثل ایران، نه؟- بنا بر گزارش‌های موجود، صحنه‌های پستارسخیزی مشاهده شده است. مردم درخت‌ها را قطع می‌کنند، سگ‌هایشان را بدون قلابه رها می‌کنند. در نقاط خطرناک آتش درست می‌کنند، زباله‌شان را هر کجا که دلخواه‌شان بود، به جا می‌گذارند. به دلیل بسته‌بودن توالت‌های عمومی، هر کجا که مناسب بود یا نبود، فضای حاجت می‌کنند و... . حتی بنا بر گزارشی در روز ۲۵ دسامبر در پارک ملی یوسیمی احتمالاً مردی جانش را از دست داده، زیرا به دلیل تعطیلی دولت، رنجر یا محیط‌بانی در نزدیکی نبوده و دیر برای نجات رسیده است. Sabra Pudry که اکنون با ۴۰ نفر داوطلب تلاش می‌کند بخش عمده زباله را جمع‌آوری کند، می‌گوید: «ما در دو هفته گذشته هرچه از دستمان برمی‌آمده، انجام داده‌ام. اما چیزی به پایان استقامت‌مان نمانده است. مردم از همه نقاط به اینجا می‌آیند تا این طبیعت بی‌نظیر را تجربه کنند، به‌ویژه وقتی که ورودی هم مجانی باشد» Pudry که تجربیات خود را در مقاله‌ای برای واشنگتن‌پست فرستاده، می‌نویسد: «این وحشتناک است». انجمن حفاظت از پارک‌های ملی تخمین می‌زند بیش از ۳۰۰ میلیون گردشگر که سالانه به بازدید پارک‌های ملی ایالات متحده و مناطق اطراف آنها می‌آیند، ۱۸ میلیارد دلار خرج می‌کنند. مسئولان پارک ملی جاش‌واتری در این میان محل کمینگر را مسدود کرده و یک تابلو هشداردهنده خطاب به گردشگران نصب کرده‌اند: «کسی آنها را به دلیل تعطیلی دولت کنترل نمی‌کند؛ خودتان از جمع‌وجور کنید!»؛ هشداریه که معلوم است کسی آن را جدی نگرفته.

خواننده عزیز روزنامه «شرق»!

روایت واشنگتن‌پست به‌ویژه برای آن گروه از ایرانیان می‌تواند زنهاردنده باشد تا همواره با چماق درک و فهم بسیار بالای غربی‌ها، اقدام به خودزنی نکرده و پیوسته مردم خوش را مشت‌ی عوام نادان، طبیعت‌ستیز یا ازمنه معرفی نکنیم. شرط نخست مدیریت بهینه یک سرزمین، در کنار آموزش‌ها و بازآفرینی‌های فرهنگی سزاورانه، وضع درست مقررات بازدارنده و مراقبت پیوسته است.

دور دنیا

می‌گویند: اینجا زندان نیست، زندان واقعی همان جایی است که به آن برمی‌گردیم. غذای زندانی‌ها در هر سول تحویل داده می‌شود. در انتهای این دوره، داوطلبان یک گواهی عفو مشروط دریافت می‌کنند و آزاد می‌شوند. این یک تجربه است؛ شاید عده‌ای واقعاً حاضر باشند خودشان را در چنین زندانی حبس کنند و از شلوغی‌ها و استرس‌های زندگی روزمره دور بمانند. البته قطعه راهی بهتر از این زندان وجود دارد.

موقتی به آن مراجعه کرده‌اند. بیشتر افرادی که به زندان مراجعه می‌کنند، کارمندان پراسسترس یا دانشجویایی هستند که تحت فشار محیط آکادمیک کره‌جنوبی قرار گرفته‌اند و نیاز به آرامش دارند. بنیان‌گذار این زندان داوطلبانه ایده اصلی را از حرف همسرش که دادستان است گرفت. او گفته بود ترجیح می‌دهد مدتی را در سلول انفرادی زندانی شود تا اینکه هر هفته صدساعت کار کند. افرادی که به زندان می‌روند، بعد از آزادی

زندان‌داوطلبانه خبرآنلاین به نقل از آتلانتیک گزارشی از زندانی در کره جنوبی منتشر کرده است که در آن افراد داوطلبانه خود را زندانی می‌کنند. این داوطلب‌ها برای مدت کوتاهی در سلول‌های هانگتشون (Hongcheon) زندانی می‌شوند تا از لوازم زندگی مدرن مثل موبایل و رایانه دور شوند نام این زندان را (Prison Inside Me) گذاشته‌اند و از سال ۲۰۱۳ تا حالا نزدیک به دو هزار نفر برای زندانی‌شدن

021 - 88 80 39 24-6

کانال تلگرام: @azadehco
اینستگرام: azadehco
وب سایت: www.azadehco.ir